



پای استدلالیان چوبین بود

(تأملی پیرامون عقل و استدلال و عقلانیت)

دکتر سعید زبیاکلام

هنگامی که ما می‌گوییم: «من با این استدلال شما قانع یا متقاعد شدم.» و یا «من با این استدلال شما ترغیب شدم.» آیا مراد این است که استدلال شما یعنی دلایلی که شما اقامه کرده‌اید دارای ممیزاتی است که هر کس آن‌ها را بشنود یا بخواند قانع (متقاعد) یا ترغیب می‌شود؟ به عبارتی دیگر، آیا ما باید از قانع (متقاعد)‌کنندگی یا ترغیب‌کنندگی استدلال‌ها و میزان آن پرسش کنیم؟ در این صورت، آیا تاکنون در مناقشات فلسفی و یا مباحثات و مناظرات نظری در خانواده علوم اجتماعی مشاهده کرده‌ایم که استدلالی توانسته باشد اولاً، همه‌ی مباحثین و مناظرین موضوع مناقشه را قانع (متقاعد) یا ترغیب کرده باشد؟ و ثانیاً، به یک میزان قانع و ترغیب کرده باشد؟ گمان می‌کنم پاسخ منفی به هر دو سؤال برای همگان روشن باشد. آنچه اما مهم است مورد تأمل قرار گیرد این است که چرا؟ چرا در طول تاریخ طولانی نظریه‌پردازی‌ها و اخذ مواضع فلسفی، و در طول تاریخ نه‌چندان طولانی علوم اجتماعی، هیچ موضوعی را نمی‌توان یافت که برای آن استدلال یا استدلال‌هایی شده باشد و آن استدلال یا استدلال‌ها تمام مخاطبان خود را قانع یا ترغیب کرده باشد؟ نه تنها از اقناع و ترغیب‌شدگی فراگیر هیچ سراغی در هیچ موضوع و موضعی نمی‌توان یافت که قابل تأمل‌تر، اگر کاوش تاریخی خود را قدری صبورانه‌تر صورت بخشیم به نحو شگفت‌انگیزی درمی‌یابیم که هیچ استدلال معین و خاصی را نمی‌توان در دو خانواده‌ی بزرگ فلسفه و علوم اجتماعی یافت که با تعدادی کم و اکثراً زیاد از انواع استدلال‌های مخالف و معارض و مغایر یا بطور خلاصه، ضد استدلال مواجه نشده باشد. یک پاسخ ممکن، و شاید هم مطرح‌شده، این است: برای اینکه آن استدلال (های) ناکام، همه‌ی ممیزات تمام‌عیار استدلالی که بتواند همه مباحثین و مناظرین را قانع و یا ترغیب کند، نداشته است. روشن است که این سخن می‌تواند به برداشتی همانگویانه تن

بدهد. یعنی، اگر در پاسخ این سؤال که: کدام استدلال واجد همه‌ی ممیزات تمام‌عیار استدلال است، گفته شود استدلالی که بتواند همه مباحثین و مناظرین را قانع یا ترغیب کند؛ و اگر در پاسخ این سؤال که: کدام استدلال می‌تواند همه مباحثین و مناظرین را قانع یا ترغیب کند، گفته شود استدلالی که واجد همه‌ی ممیزات تمام‌عیار استدلال باشد، واضح است که درباره‌ی چستی استدلال و اقناع و ترغیب‌کنندگی آن هیچ سخنی نگفته‌ایم. با این وصف چه کنیم؟ اگر بخواهیم پاسخ ممکن بالا را از برداشت همانگویانه نجات بدهیم باید چه کنیم؟ یک پاسخ ممکن، و شاید هم مطرح شده، این است که مبادرت به تعیین ممیزات تمام‌عیار آن استدلالی کنیم که بتواند همه را قانع و یا ترغیب کند. روشن است که در اینجا به گونه‌ای دست به گریبان مُثُل استدلال شده‌ایم، و حال آنکه متأسفانه کماکان در آن غار معروف گرفتار و دربند هستیم. و در بند غار بودن هم یعنی «هر که از ظن خود شد «حکیم» مُثُل شناس». و «هر که از ظن خود شد «حکیم» مُثُل شناس» هم یعنی همین اقیانوس مسّوح ببقار بیکرانِ بلاضابطه‌ی فرجام‌ناپذیر ظنّیات و حدسیات پایان‌ناپذیر بی‌سامان و موقتی قشون «حکیمان». و ظنون «حکیمان» هم یعنی همان موجوداتی که در تحلیل نهایی مولود و محصول تعلقات و تمّنیات توپرتو و ذوسطوح «حکیمانی» است که حکمت را می‌خواهند خود با تعقل و استدلال‌های خود بسازند و یا، اگر قدری تواضع به خرج دهند، می‌خواهند خود با تعقل و استدلال‌های خود بیابند. و این، به نوبه‌ی خود، یعنی به تعداد فیلسوفانی که درباره‌ی مُثُل استدلال، به تأمل و نظریه‌پردازی نشسته‌اند با «مُثُل‌ها»ی استدلال مواجه می‌شویم. مُثُل‌هایی که در خوش‌بینانه‌ترین حالت تنها از شباهت خانوادگی و یکنگشتایی برخوردار هستند. و این تازه آغاز ماجراست! زیرا هریک از «مُثُل‌ها»ی استدلال با فوجی از انواع

۴۲ **دو نگاه**
چرا در طول تاریخ طولانی نظریه‌پردازی‌ها و اخذ مواضع فلسفی، و در طول تاریخ نه‌چندان طولانی علوم اجتماعی، هیچ موضوعی را نمی‌توان یافت که برای آن استدلال یا استدلال‌هایی شده باشد و آن استدلال یا استدلال‌ها تمام مخاطبان خود را قانع یا ترغیب کرده باشد؟

۵. آیا با توجه به مراتب فوق به نظر نمی‌رسد که به عوض مفهوم‌سازی درباره‌ی استدلال، تمرینش تر است که انسان‌ها صرفاً با هم تعامل کنند؛ همان کاری که همه‌ی صنوف مردم همه‌ی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، من جمله فیلسوفان، بی‌توجه به توصیه‌ها و تحکیم‌های فیلسوفان همواره بدان پرداخته‌اند؛ تعاملی فراگیر و ذوابعد، شامل گفتگو، و البته هر فرد به نحو اجتناب‌ناپذیری موافق موازین و هنجارهای فرهنگی-اجتماعی و حالات قلبی خویش؟ و این، یعنی:

الف) تعامل میان انسان‌ها را در چارچوب گفتگوی قاعده‌مند استدلالی اقناعی و ترغیبی یا برد و باختی محصور نکنیم.

ب) در سطحی فرودین‌تر، تعامل میان انسان‌ها را در چارچوب گفتگوی قاعده‌مند محصور نکنیم.

ج) و باز هم بنیانی‌تر، تعامل میان انسان‌ها را در چارچوب گفتگو محصور نکنیم. انسان‌ها آن چنان موجودات پیچیده، ذوابعد، گریزپا، غنی، حصرشکن، و کثیرالاهدافی هستند که نمی‌توان برای تعامل آن‌ها حد و حصری، و قواعدی لازم‌الاتباع تقنین و الزام کرد. کافی است قدری به آن‌ها با دقت بیشتری بنگریم!

و سخن آخر اینکه، امکان دارد به نظر برخی چنین آید که: مگر خود این بحث‌هایی که در این نوشتار آمده، استدلال نیست؟ و اگر چه نویسنده‌ی آن‌ها از واژه‌ی استدلال استفاده نکرده؛ لیکن در عمل، خود مبادرت به استدلال کرده، برای برخی نظرات یا مواضع، اقامه‌ی دلیل کرده و علیه برخی دیگر نیز دلایلی ارائه کرده است. به نظر من، چنین اعتراض یا انتقادی کاملاً مسموم و شاید حتی، با تلقی‌ای از استدلال، مقبول هم باشد. اما پیش از هر چیز باید تکلیف چیهستی مفهوم استدلال را روشن کرد، کاری که من در این نوشتار سعی کرده‌ام نشان دهم که شذنی نیست. با این وصف، و بدون اینکه خود و منتقد فرضی‌ام را گرفتار تکرار بحث‌های فوق کنم، و بدون اینکه تلاش کنم اجزاء تلقی منتقد فرضی‌ام از استدلال و اقامه‌ی دلیل را ترسیم کنم باید تصریح کنم: اینکه فردی این بحث و تحلیل را استدلالی بداند و یا فردی هم پیدا شود که این بحث و گفتگو را استدلالی نداند که کاملاً امکان‌پذیر است هیچ تفاوتی نمی‌کند. من فقط به منتقد فرضی اولی‌ام گوشزد می‌کنم که به منتقد فرضی دومی توجه کند که این بحث و تحلیل را ابداً استدلالی یا حاوی استدلال نمی‌داند. و به منتقد فرضی دوم هم موضع منتقد فرضی اول را گوشزد می‌کنم.

اما عاقبت‌الامر، من خود بر چه موضعم؟ اولاً، باور ندارم که آنچه در این نوشتار آمده است مطالبی را اثبات کرده‌آ، و در نتیجه، همه‌ی خوانندگان اقناع و یا اسکات می‌شوند. اضافه‌کنم که بنیاناً بر این عقیده نیستم که مطلبی که به واسطه «استدلال» اثبات شده باشد، همه و یا حتی برخی از خوانندگان یا شنوندگان خود را قانع یا ساکت کند! ابداً! ثانیاً، باور ندارم که همه‌ی خوانندگان قانع (متقاعد) یا ترغیب می‌شوند، بلکه با توجه به سیطره‌ی فرهنگ به شدت یونانی-مدرنیستی معاصر، بسیار بعید است بیش از انگشت‌شماری قانع یا ترغیب شوند. ثالثاً، به نظرم چندان و بلکه ابداً مهم نیست که این نوشتار را برخی استدلالی و برخی کاملاً غیراستدلالی بدانند و بنامند. و از این‌سکان دهنده‌تر و البته قابل‌انتظارتر، رابعاً، چندان و بلکه ابداً مهم نیست که خود این نوشتار را استدلالی می‌دانم یا غیراستدلالی. این که استدلالی بدانند (یا بدانم) یا غیراستدلالی، به خودی خود مهم و تعیین‌کننده نیست. آنچه اما تعیین‌کننده است آن مبنایی است که این ارزیابی حاصل و تابع آن است، ارزیابی‌ای که، به تبع، مقبولیت این نوشتار را رقم می‌زند. و بالاخره، خامساً، مرا هیچ دخل و تصرفی درباره‌ی آن «مبنا» متصور نیست.

ضد استدلال‌های سایر «حکیمان» مثل شناس مواجه می‌شوند. حاصل جمع یا فرجام نهایی این استدلال‌ها و ضد استدلال‌ها درباره‌ی مثل استدلال، می‌شود بخشی از همان اقیانوس موج بیقرار فرجام‌ناپذیر. یعنی، همین وضع موجود فلسفه! اگر قدری سر خود را از لاک آرام بخش خود و بافته‌های قبیله‌ی خود بیرون ببریم و موضوعی را چند صباحی مورد پژوهش جدی قرار دهیم به تدریج متوجه خواهیم شد که این کاخ‌های مولود تعقل و استدلال بر چه نوع بنیانی برافراشته شده‌اند.

البته یک امکان دیگر هم وجود دارد و آن اینکه «حکیم» ما موضع خود درباره‌ی مثل استدلال - همان استدلال بطور آفاقی معتبر - را معتبر و درست اعلام کند و از آن دیگران را نامعتبر و دچار ظنون حاصل از آن غار جفاکار ستر حقایق، و البته برای اعتبار موضع خود و بی‌اعتباری یا کذب مواضع دیگران هم استدلال کند، آری استدلال! اما این شیوه‌ی کار و این نوع موضع‌گیری دارای دو معضله‌ی جدید است. نخست اینکه این منهای بر روی سایر «حکیمان» حکمت‌ساز یا حکمت‌یاف باز است. و نه تنها باز است که سایر حکمت‌سازان/ بافان هم دقیقاً مبادرت به همین شیوه‌ی کار کرده‌اند. و روشن است که مفتوح بودن این باب بر روی سایر «حکما» چه تبعاتی دارد. ثانیاً، اینک که «حکیم» ما ممیزات تمام‌عیار آن استدلالی را تعیین کرده که بتواند همه را قانع یا ترغیب کند، از خود سؤال کنیم: آیا الگوی استدلال معتبر وی توانسته پس از بکارگیری، همه را قانع یا ترغیب کند؟ روشن است که این سؤال متفاوت از سؤال فلسفه‌شناسانه یا متافلسفی‌ای است که در بحث مثل‌های استدلال رقیب در بالا به تحلیل بدان پرداختیم. پاسخ این سؤال اخیر هم روشن است.

تحلیل خود را با این سؤال آغاز کردیم: «هنگامی که ما می‌گوییم: «من با این استدلال شما قانع یا متقاعد شدم»، آیا مراد این است که استدلال شما یعنی دلایلی که شما اقامه کرده‌اید دارای ممیزاتی است که هر کس آن‌ها را بشنود یا بخواند قانع (متقاعد) یا ترغیب می‌شود؟ به عبارتی دیگر، آیا ما باید از قانع (متقاعد)‌کنندگی یا ترغیب‌کنندگی استدلال‌ها و میزان آن پرسش کنیم؟». سپس، این سؤال مهم را مورد کاوش قرار دادیم که: چرا هیچ موضوعی را نمی‌توان در فلسفه و علوم اجتماعی یافت که برای آن استدلال (هایی) شده باشد و آن استدلال (ها) تمام مخاطبان خود را قانع یا ترغیب کرده باشد؟ کاوش تحلیلی ما نشان داد که هر نوع تلاش متافلسفی جهت تعیین مثل، الگو یا پارادایم استدلال به نحوی که توان قانع‌کنندگی یا ترغیب‌کنندگی فراگیر داشته باشد با معضلات متعددی مواجه می‌شود. اینک:

۱. آیا به نظر نمی‌رسد که طرح سؤال از قانع (متقاعد)‌کنندگی یا ترغیب‌کنندگی استدلال‌ها، به منزله‌ی قابلیت‌ها و ممیزاتی جهان‌شمول و آفاقی و قابل مفهوم‌سازی، بی‌فایده و محتوم به شکست بوده است؟

۲. آیا، در نتیجه، به نظر نمی‌رسد که اساساً بحث و کاوش مفهوم‌سازانه درباره‌ی مقوله‌ی استدلال، به منزله‌ی مفهومی جهان‌شمول و آفاقی، نه فقط بی‌فایده که، بنیاناً نابجا بوده و از ابتدا غلط تصور شده است؟

۳. آیا به نظر نمی‌رسد که، به عوض پرسش از قابلیت یا فاعلیت‌های جهان‌شمول و آفاقی استدلال‌ها، باید از چگونگی و میزان قانع (متقاعد) شدنگی یا ترغیب شدنگی انسان‌ها پرسش کرد؟

۴. آیا به نظر نمی‌رسد که با توجه به گستردگی، پیچیدگی، و تنوع بیکران انسان‌ها، تعیین چگونگی و میزان قانع (متقاعد) شدنگی یا ترغیب شدنگی انسان‌ها امری بی‌نهایت دشوار، عملاً تعمیم‌ناپذیر، و نهایتاً بی‌فایده و بی‌ثمر خواهد بود؟



۱- قسمت دوم این مقاله در شماره آینده خواهد آمد.

۲- عجلاناً این شیوه‌ی کار نامطلوب را مصادره به مطلوب می‌کنیم و تحلیل واکاوی نامطلوبیت آن را به فرصت دیگری محول می‌کنیم.

۳- در اینجا فرض کرده‌ام که «اثبات» معنا و مفهوم مشخص، معین، و محصل به فرصت دیگری محول خواهد بود!!